

مدارای دینی و سکولاریزم

یودگن هابرماس

مقدمه

مدارا تصویب می‌کردند که کارگزاران و مردم دیگر را در برخورد با یکدیگر به رفتار توأم با مدارا موظف می‌کرد. با تصویب مدارا نسبت به پیروان مذهب، توقع رفتار توأم با مدارا در مورد پیروان مذاهبی که تا آن زمان سرکوب شده بودند یا تحت آزار و تعقیب بودند، ایجاد می‌شود. در زبان انگلیسی تِلرانس به معنای تسوانایی رفتار یا فضیلت مدارا از واژه تولریشن یعنی یک اقدام حقوقی که با آن حکومت، انجام اعمال دینی را کم و بیش تضمین می‌کند به نحوی دقیق‌تر از زبان آلمانی از هم جدا شده است. در زبان آلمانی لفظ تِلرانس متضمن دو معنا است هم بر نظام حقوقی تضمین‌کننده مدارا دلالت می‌کند و هم بر توقع رفتار توأم با مدارا.

در ذیل این عنوان، ما نه تنها تسوانایی عمومی رفتار توأم با مدارا در مورد بیگانگان، بلکه بیشتر معاشرت با شهروندانی از نژاد و تبارهای دیگر را می‌فهمیم. بنابراین امروزه

هابرماس، به دعوت مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها در اردیبهشت ۱۳۸۱ به تهران آمد. او ابتدا در انجمن حکمت و فلسفه و سپس در دانشگاه تهران و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها سخنرانی کرد که محور مشترک همه آنها عبارت بود از: مدارای دینی، سکولاریزم و گفت‌وگو. آنچه در پی می‌خوانید بخش‌هایی از سخنان هابرماس می‌باشد که متناسب با شماره فعلی فصلنامه، گزینش و ترجمه گردیده است.

معنا و حدود مدارا

واژه تِلرانس را زبان آلمانی نخستین بار در قرن شانزدهم از لاتین و فرانسه وام گرفته است. به همین دلیل نزد ما آلمانی‌ها این مفهوم در پیوند با تفرقه مذهبی خیلی زود مظهر بردباری در مقابل دیگر مذاهب شد و در قرن‌های شانزده و هفده مدارای دینی مفهوم حقوقی پیدا کرد. حکومت‌ها قوانینی متضمن

امروزه به خود اجازه می‌دهیم سخنان بنیادگرایان، نژادگرایان و... را به عنوان اعضای که دارای حقوقی مانند دیگران و ارزش کامل هستند، در پرتو معیار برابری شهروندان که مبتنی بر اصل تساوی جهانشمول است مورد توجه قرار دهیم و درک کنیم قبل از آنکه از یکدیگر توقع مدارا داشته باشیم، باید این هنجار را پذیرفته باشیم که همه شهروندان حقوق مساوی دارند.

بر اساس این توافق هنجارمند می‌توان تضادهای متداول در بعد معرفتی را که بین جهان‌بینی‌های رقیب وجود دارد، در بعد اجتماعی با اصل مساوات شهروندی بی‌اثر و خنثی کرد. تعاریفی که در طول تاریخ برای مدارای دینی داده شده، سررشته‌ای برای ما فراهم می‌کند تا نقش پیش برنده‌ای را که تفرقه و تکثر دینی در جوامع غربی در پیدایش و شکل‌دهی متناسب با دموکراسی‌های مبتنی بر دولت قانونی داشته‌اند مورد تحلیل قرار دهیم. از سویی توجیحات فلسفی مدارای دینی در قرن هفده و هیجده درباره سکولار شدن دولت و تبدیل شدن وضعیت سکولار راه را برای مدارا هموار ساخته است. از سوی دیگر دولت لیبرال، خواهان آگاهی دینی است که با حقوق بشر انطباق شناختی داشته باشد. در هر دو لحاظ جنبه مبارزه برای مدارای دینی سرمشقی می‌شود برای تنوع فرهنگی و همزیستی که افراد با صورت‌های زندگی

منظور از مدارا فضیلت رفتار مدنی نیست، بلکه مدارا به عنوان جزء اصلی فرهنگ سیاسی به کار می‌رود. تنها، وجود عناصر نفی‌کننده اعتقادات دیگران است که مدارا را ضروری می‌کند. تا وقتی که در مقابل ادراک و مواضع دیگران بی‌تفاوت هستید و تا وقتی که آنچه را مربوط به دیگری است بزرگ می‌شمارید، دلیل ندارد که اهل مدارا باشید. مدارای دینی در مقابل معتقدان به دیگر مذاهب، بعدها با معنایی سیاسی و کاملاً وسیع در مقابل دگراندیشان تعمیم یافت. وقتی کسی انسانهایی را به دلیل رنگ پوست‌شان نفی و انکار می‌کند ما نباید او را به مدارا در مقابل تلقی وی نسبت به دیگران دعوت کنیم. زیرا در آن صورت ما پیشداوری او را به عنوان قضاوتی اخلاقی پذیرفته‌ایم. نژادگرا نمی‌تواند اهل مدارا باشد، او اول باید از نژادگرایی بگذرد. در این مورد و موارد مشابه ما نفی پیشداوری‌ها و مبارزه علیه تبعیض و تلاش برای حقوق برابر را به عنوان پاسخی در خور برای دعوت به تسامح بیشتر تجویز می‌کنیم. در مورد معتقدان به دیگر مذاهب و دگراندیشان مساله مدارا تنها پس از برطرف کردن پیشداوری‌هایی قابل طرح است که بر اساس آنها دگراندیشان و پیروان دیگر مذاهب در وهله اول مورد تبعیض قرار گرفته‌اند. آیا ما حق داریم توصیفات بنیادگرای دینی، راسیسم، ملی‌گرای افراطی و قوم‌مدار بیگانه هراس در مورد دیگری را پیشداوری بدانیم.

می‌سازد که بنیان مشروعیت خود را بر هیچ دینی مبتنی نسازد و وابسته به هیچ دینی نباشد. از سوی دیگر گسترش مدارای دینی به نوبه خود کلید حل این مسأله است. همانطور که بیان شد مدارای دینی که از سوی همگان به طور متقابل درخواست شده باید بر حدودی از مدارا متکی باشد که برای همه قابل پذیرش باشد. این مرزبندی تنها با مشاوره و رایزنی می‌تواند تحقق پذیرد. قدرت مشروعیت بخشی چنین گفتمانی در جریان شکل‌دهی اراده دمکراتیک تعمیم و استمرار می‌یابد. مدارای دینی نهایتاً تنها وقتی می‌تواند با مدارا تضمین شود که حق آزادی دینی صورتی قانونی پیدا کند که در این صورت به عنوان نتیجه یک شیوه قانونگذاری مشورتی احتمال پذیرش آزمون و خطا را با خود خواهد داشت.

در حالی که مدارای دینی، راه‌گشای حکومت قانونی دمکراتیک است، باید آگاهی دینی نیز در این مسیر، خود تابع فرآیندی آموزشی باشد. جوامع دینی نباید تنها از مدارای دیگران سود برند، بلکه باید آنها هم به نوبه خود همه لوازم و توابع مدارا را بپذیرند. هر دینی بر اساس تصویری از جهان شکل گرفته است یا چنان که جان رالز می‌گوید: دکترینی ادراکی است. بدین معنا دین در شکل دادن به یک نحوه زندگی کامل و جامع، مدعی به مرجعیت است، اما دینی که مجبور است، خود را به یک مذهب میان

متفاوت در چارچوب یک اجتماع سیاسی واحد به سر برند.

هرگونه مدارایی باید اوصاف آنچه را که باید پذیرفته شود به نحوی بیان کند و در عین حال مرزهای مدارا را هم مشخص سازد. تا وقتی که مرزبندی‌ها بر اساس اتوریتته، یعنی به نحوی یک جانبه صورت گرفته باشد، مدارا دچار تقیصه طرد و رد خودسرانه است. تثبیت مرزها وقتی برای همه قانع کننده است که از مشارکت کنندگان در مدارا، پذیرش متقابل چشم‌اندازها را طلب می‌کند، در این صورت با این شرایط می‌توان خار عدم مدارا را از چشم مدارا بیرون کشید. در آینده تمام کسانی که این عمل به آنها مربوط می‌شود باید بدون اجبار ابتدا در مورد شرایطی که می‌خواهند تحت آن اهل مدارا باشند اتفاق نظر پیدا کنند. اگر قرار است مدارا از اتهام عدم مدارا آزاد شود قواعد رفتار توأم با مدارا خود باید بتواند بر مبنای اصولی که از هر جهت روشن و مقبول است پذیرفته شود، یعنی این پارادوکس، حل خود را تنها در یک دولت قانونی دمکراتیک می‌تواند بیابد. بین آزادی دینی و دمکراسی ارتباطی مفهومی برقرار است و از این مطلب روشن می‌شود که چرا آزادی دینی می‌تواند برای دموکراسی نقشی مثبت و پیش برنده ایفا کند. از سویی تفرقه دینی و منازعات مذهبی پایه مشروعیت یک دین منحصر حکومتی را از آن حکومت سلب می‌کند و حکومت را با این مسأله مواجه

سنن جماعت دینی است. بازسازی معرفتی تعالیم و روحيات جوامع بزرگ دینی هنوز حتی در غرب هم به اتمام نرسیده است. نمونه آن واکنش‌های هشداردهنده‌ای است که نسبت به احکام مربوط به صلیب در دادگاه قانون اساسی آلمان فدرال به وجود آمده است. همان‌گونه که می‌دانید دادگاه، بخشنامه نظام آموزشی ابتدایی بایرن را خلاف قانون اساسی تشخیص داده است - طبق این بخشنامه همراه بردن صلیب به داخل کلاس‌های درس اجباری است - استدلال شده است که این امر اصل بی‌طرفی دولت در امور اعتقادی را نقض کرده و در تعارض با آزادی مذهبی است، هم از نظر ایجابی بنا بر اعتقادات خود زندگی کردن و هم از نظر سلبی در این عبارت قانون اساسی، دوری گزیدن از اعمال عبادی یک دین برای کسی که به آن اعتقاد ندارد. در حالی که دادگاه به برابری مندرج در قانونی که به وسیله کلیسا هم تایید شده استناد می‌کند، قضات مخالف و مخالفان سیاسی اعتقاد خود را این‌گونه مطرح می‌کنند که صلیب تنها نشان خاص اعتقادات مسیحی نیست، بلکه مظهر جدانشدنی فرهنگ غرب است.

می‌توان مدعی شد که ارتباط بین مدارای دینی و دموکراسی راه را از هر دو سو پر می‌گشاید، از جانب سیاست که بنای مشروعیت خود را بر مبنای تنوع جهان‌بینی‌ها قرار می‌دهد و از جانب دین که

مذاهب متعدد محدود می‌کند باید از ادعای شکل‌دهی جامع و کامل به زندگی دست بردارد. وقتی نظام سیاسی از رسوم دینی تبعیت نکند، دین حاکم، قدرت سیاسی شکل‌دهنده خود را از دست می‌دهد. از جمله نتایج توجه به این اصل دو امر است: ۱- باید قهر کنار گذاشته شود ۲- افراد در پیوستن به جوامع دینی آزاد باشند.

تعالیم دینی و مدارای دینی

نسبت تعالیم دینی با مدارای دینی آن است که می‌خواهد مانع نیروی تخریب اجتماعی یعنی یک ناسازگاری آشتی‌ناپذیر شود. این ناسازگاری نباید ارتباطات اجتماعی را از هم بگسلد. اما ارتباط اجتماعی که فرد با ایمان را با معتقدان به دیگر ادیان و بی‌اعتقدان به هم می‌پیوندد، تحمل اعتقادات متقابل دیگران است و تحمل اعتقادات متقابل دیگران مقتضی آن است که در سطح جامعه تفکیک نقش‌ها صورت پذیرد. تفکیک بین عضو جامعه دینی و بین عضو جامعه شهروندی در سطح اجتماع. این تفکیک باید از نظر خود دین به نحو قانع‌کننده‌ای توجیه شود تا باعث درگیری بیشتر بین وفاداران نشود.

تفکیک بدون مناقشه آداب و سنن دینی با قوانین جامعه سکولار به سادگی میسر نیست، بلکه مقتضی تفکیک معرفتی اخلاق اجتماعی و قوانین دموکراتیک ثبت شده از آداب و

این مفهوم از معنای اصلی حقوقی بسیار فراتر رفت و نمادی شد برای جریان‌های پیروزمند همراه با اجبار مدرنیته. و آزمون و محکمی شد برای موضع‌گیری‌ها در قبال مدرنیته. از آن زمان تاکنون، ارزش‌گذاری‌های متعارضی از دوران مدرن با مفاهیم سکولاریسم پیوند خورده است. یک جانب که خود را لیبرال می‌نامید به اصطلاح از رام کردن موقیقت‌آمیز مرجعیت کلیسایی توسط حاکمیت دنیایی استقبال کرد و جانب دیگر یعنی جانب کلیسایان اعتراض را نسبت به جنبه ضدحقوقی این سلب مالکیت ابراز داشت. بر اساس یک قرائت طرز تفکرها و صورت‌های دینی زندگی به وسیله معادل‌های عقلانی و در هر حال فائق جایگزین شدند و بر اساس قرائت دیگر طرز تفکرها و زندگی مدرن به عنوان اموری ناموجه و نامشروع فاقد اعتبار شناخته شدند. حال اگر ما اقدام سلب مالکیت از اموال کلیسا را نمادی برای تمامیت مدرنیزاسیون تلقی کنیم، در این صورت قرائت نخست یعنی الگوی به کنار رانده شدن دین به وسیله علم و روشنگری ما را به جانب تفسیر خوش‌بینانه‌ای از مدرنیته افسون‌زدایی شده رو به ترقی سوق می‌دهد.

در مقابل، قرائت دیگر یعنی الگوی سلب مالکیتی که متعارض با حقوق است ما را به جانب تفسیر انحطاط‌گرایانه از مدرنیته بی‌سرنیاه می‌راند. من فکر می‌کنم هر دوی این قرائت‌ها اشتباه مشابهی را مرتکب

قوانین جامعه سکولار را به آداب و سنن خود پیوند می‌دهد. با سیاست‌زدایی از ادیان حاکم و وارد کردن اقلیت‌های دینی در اجتماع سیاسی مدارای دینی که ما در آن نمونه همگامی با دموکراسی را دیده‌ایم، سرمشقی برای رواج دادن حقوق فرهنگی پدید می‌آید. تکثر دینی موجب بیداری و افزایش توجه به توقعات دیگر گروه‌هایی که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند شده تکثر فرهنگی نیز طبعاً کمتر باعث کنار زدن اقلیت‌های دینی می‌شود.

سکولاریزم دینی

سوال مورد بحث این است که سکولار کردن در جوامع پست سکولار غرب به چه معنایی است؟ طبعاً بحث حاضر در بستر جامعه غرب مطرح است. قبل از این که به این پرسش پاسخ بدهم، به تبیین دو مفهومی می‌پردازم که به مدد آن این پرسش را پاسخ خواهم داد. واژه سکولاریزاسیون در وهله نخست معنایی حقوقی داشت. ما در اروپا، از این واژه جریان تاریخی انتقال اجباری اموال کلیسا به یک حاکمیت لاییک یعنی جدا شده از حاکمیت کلیسا را مدنظر داریم. به عنوان مثال پس از انقلاب فرانسه در وطن من، مجلس آلمان آن روز، تحت فشار ناپلئون تصمیم به چنین اقدامی گرفت و این همان مصوبه معروف جلسه عمومی نمایندگان رایس در سال ۱۸۰۳ است. در منازعات فرهنگی‌ای که در قرن نوزدهم صورت گرفت،

می‌شوند. آن‌ها سکولاریزاسیون را یک بازی همه یا هیچ میان نیروهای مولد علم و تکنیک رها شده توسط سرمایه‌داری از یک سو و نیروهای پابرجای دین و کلیسا از سوی دیگر تلقی می‌کنند. در یک بازی همه یا هیچ تنها یکی از طرف‌های بازی می‌تواند به هزینه موجودیت طرف دیگر برنده بشود و چون هم لیبرال‌ها و هم کلیسایان معتقد بودند که قواعد این بازی به نفع قوای محرک مدرنیته است، سخن‌گویان روشنگری علمی و مرجعیت دینی در قرن نوزدهم و همچنین در قرن بیستم به گونه‌ای آشتی‌ناپذیر رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. در این میان معلوم شده است که تصویر یک بازی همه یا هیچ میان دین و روشنگری با وضعیت کنونی یعنی با وضعیت جوامع پست‌سکولار غرب مطابقت ندارد. البته اصطلاح پست‌سکولار به این معنا نیست که سکولار کردن حاکمیت روند معکوسی را طی کرده باشد.

از دیدگاه حکومت دموکراتیک مبتنی بر حقوق مدنی که در غرب خوشبختانه پایه‌های مستحکمی یافته است تنها آن دست از جوامع دینی شایسته وصف معقول بودن هستند که بر اساس دریافت خودشان از تحقق همراه با زور حقیقت‌های دینی خود و همچنین اکراه به ایمان و عقیده در قبال اعضای جامعه خودشان چشم‌پوشی کرده باشند. از طرف دیگر انتظارات روشنگران افراطی به همان اندازه نامحقق مانده است که دغدغه‌ها و

نگرانی‌های مخالفان کلیسای آن‌ها، دین به عنوان نیروی شکل‌دهنده به زندگی به هیچ وجه از عرصه اجتماع محو نشده و در هر حال در طرز تلقی شهروندان از وجود و ساحت اخلاقی - سیاسی خودشان اهمیت خود را حفظ کرده است. به عبارتی جهان زندگی باید عقلانی شود. اما مقصود ما از عقلانی کردن جهان زندگی چیست؟ مقصود ما اولاً اشخاص تحت الزامات آزادی فردی و فردگرایی قرار می‌گیرند. از افراد به طور فزاینده‌ای توقع می‌رود که روابط اجتماعی مستقلی داشته باشند و خود را بر اساس طرح‌های خاص خودشان از زندگی به فعلیت و تحقق برسانند. در مورد مقدمه دوم، یعنی سنت‌های فرهنگی، این سنت‌های فرهنگی توان شکل‌دهی همراه با حجیت فرافردی و جایگاه استثنایی خودشان را از دست می‌دهند. این سنت‌ها تابع پذیرش نقادانه افراد شده‌اند و به دانستنی‌هایی مبدل شده‌اند که در آن‌ها خطا راه دارد و در معرض تجدیدنظر دائمند؛ حداقل به صورت تفسیرهای نوشونده از این دانستنی‌های خطاآمیز قلمروهای علم و تکنیک، حقوق و اخلاق، هنر و نقادی هنر نشأت می‌گیرد و این تمایزی است که ماکس وبر با اتکا به آرای کانت میان این قلمروها قائل شده است. دسته سوم هم نهادهای اجتماعی هستند. در مورد نهادهای اجتماعی وضع چنین است که این نهادها ظاهر تغییرناپذیر و جوهری‌ایداربودنشان را از دست

نظام سیاسی - حقوقی می‌کند که بر اصول یک اخلاق غیردینی پایه‌گذاری شده است و ادیان کوشش می‌کنند از منظر خاص خود به اصول حاکمیت ملت و حقوق بشر پیوند بخورند؛ یعنی همان دو اصلی که مشروعیت حکومت بی‌طرف - به لحاظ جهان‌بینی - از آنها نشأت گرفته است.

خلاصه کلام آنکه، اولاً دین در چارچوب مدرنیته تنها در صورتی می‌تواند پابرجا بماند که بتواند در سه جهت وضعیت خود را روشن کند؛ یکی اینکه آگاه دینی بتواند در مواجهه با سایر ادیان که با هم به لحاظ معرفتی تفاوت دارند به گونه‌ای معقول این مواجهه را سامان دهد. دوم اینکه در عرصه مرجعیت علوم، خود را با مرجعیت وفق دهد که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را در اختیار دارند و سوم اینکه از منظر دینی در پی پیوند خود با حاکمیت مردم و حقوق بشر باشد. یعنی همانجا که مشروعیت حکومت از آنجا نشأت گرفته است. نکته اصلی در این است که جوامع پست‌سکولار خود را با استمرار وجود دینی وفق داده‌اند که نیروی شکل‌دهنده‌اش به زندگی هنگامی می‌تواند باقی بماند که بدون توسل به اقتدار سیاسی و تنها با تکیه به ابزار کلام خودش، به گونه‌ای بی‌واسطه وجدان آحاد جامعه را مورد خطاب قرار بدهد و نیز افرادی از جامعه که داوطلبانه در جامعه عضویت دارند، در جوامع مبتنی بر دموکراسی غرب این جریان سوم، میان دو جریان

می‌دهند و به عنوان برساخته‌های انسان شناخته می‌شوند. مشروعیت و موجه بودن نظام‌های اجتماعی تحت شرایط پلورالیسم فزاینده ارزش‌ها و جهان‌بینی‌ها بیش از پیش تابع روش استدلالی مدلل ساختن و پایه‌گذاری کردن ارزش‌ها و هنجارها می‌شود. من به موضوع بحث خودم برگردم. این تغییر شکل صورت سنتی زندگی به صورت مدرن از جانب کسانی که از آن متأثر می‌شوند به عنوان سکولاریزاسیون تجربه می‌شود؛ زیرا در جریان طولانی عقلانی ساختن جهان زندگی، ادیان که اینک به صورت جمع مطرح می‌شوند باید از ادعای خود در مورد شکل‌دهی ساختار زندگی که نه فقط در برگیرنده وجود افراد بلکه دربرگیرنده حکومت و جامعه نیز باشد دست بردارند. بدین ترتیب پیوند حکومت و دین از هم گسسته می‌شود. در حالی که منش جامعه دینی از قوانین جامعه سکولار متمایز می‌شود. هر دوی این پدیده‌ها به واسطه تأمل سه‌گانه دینداران بر روی جایگاه دگرگون شده آنها در یک جامعه پلورالیستی ممکن می‌شود. اولاً با آگاهی دینی، مواجهه با مذاهب و ادیان دیگری که به لحاظ معرفتی با این دین ناسازگارند را تمرین می‌کند، ثانیاً خود را با مرجعیت علوم که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را از قرن هفدهم به بعد در اختیار دارند، وفق می‌دهد. و سرانجام خود را ملتزم به مقدمات یک

نهادهایی مثل انجمن‌ها و جمعیت‌های دینی نظر خود را در عرصه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اعمال کند. از اینکه حوصله کردید و سخنرانی اندکی طولانی من را گوش کردید تشکر می‌کنم. هر کسی از تاریخ، خودآموزه‌های خود را استنتاج می‌کند. امیدوارم که بتوانیم از ورای مرزهای تاریخی مفاهمه داشته باشیم.

طرفدار حرکت مستقیم‌الخط روشنگری و طرفداران تعصب متصلب دین‌باورانه راهی را در این جهت می‌گشایند. در این جوامع مبتنی بر دموکراسی و در این جریان سوم، هم شهروندان دیندار حضور دارند و هم شهروندان فاقد باور دینی و هر دوی این‌ها در چالش سیاسی در مورد این مسأله حیاتی از عقل خود در عرصه عمومی بهره می‌گیرند و بدین ترتیب جامعه دیندار می‌تواند از طریق

